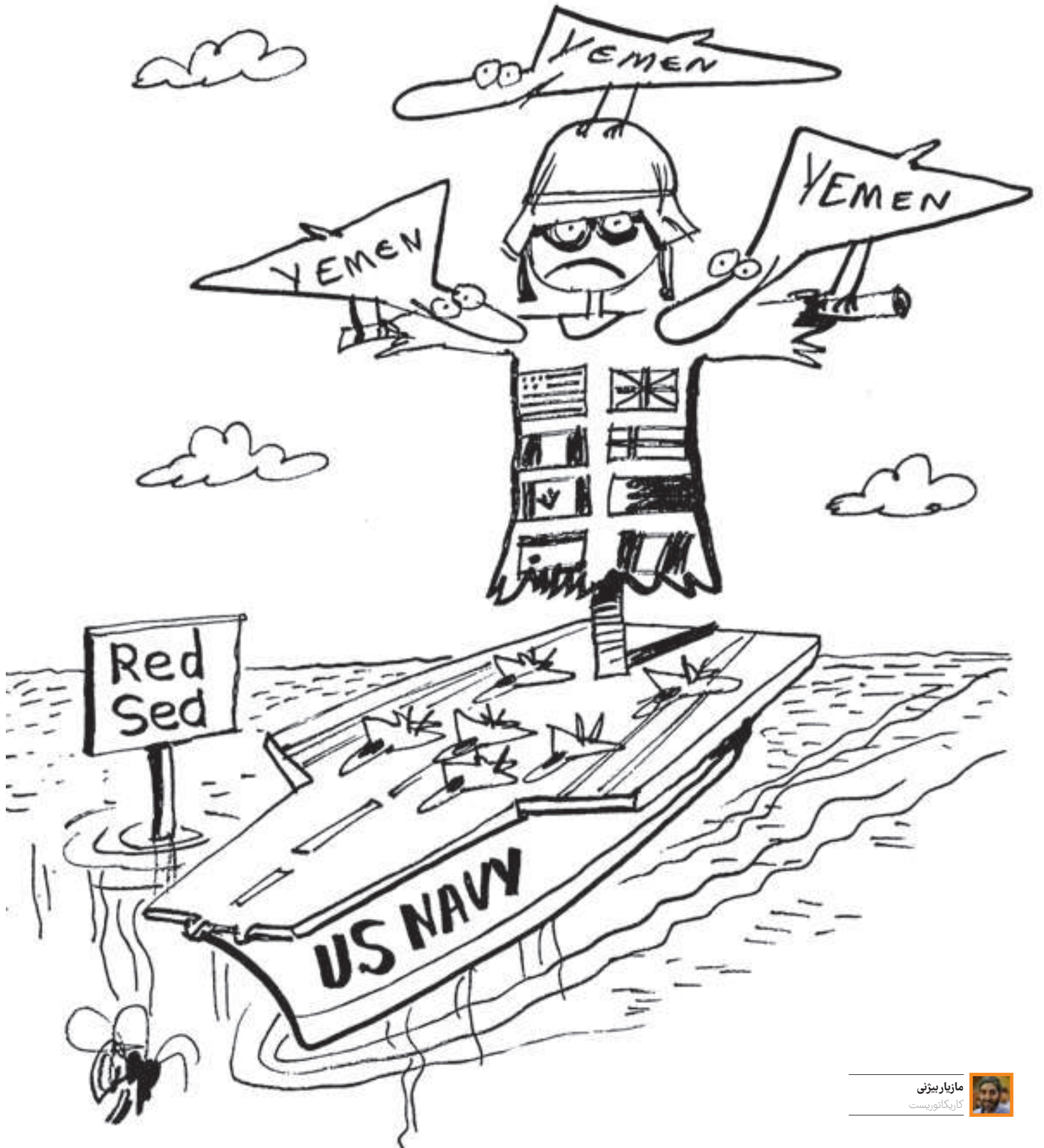


ائتلاف مترسکان!



می‌سراید به لهجه تیک‌تاک

صامره حبیبی

شاعر



استراحت نمی‌کند ساعت
خواب راحت نمی‌کند ساعت
چون زمان را نمی‌دهد از دست
با کسی چت نمی‌کند ساعت
نیش عقرب ندارد عقربه‌اش
ترک عادت نمی‌کند ساعت
تکیه داده همیشه بر میز و
حس قدرت نمی‌کند ساعت
ساز او اهل سازش اصلاً نیست
نه خیانت نمی‌کند ساعت
از بت تنبلی و بیماری
چون اطاعت نمی‌کند ساعت
با کسی که همیشه می‌خواهد
پس رفاقت نمی‌کند ساعت
گرچه چرخیده بین بی‌نظمان
حس غربت نمی‌کند ساعت
ساعتی از زمانه غافل نیست
چون که فرصت نمی‌کند ساعت
گرچه دارد زبان گویایی
باز، غیبت نمی‌کند ساعت
تو چه فهمیده‌ای ز تیک‌تاکش؟
ساده صحبت نمی‌کند ساعت

با لاف

مهدی سلیمان نژاد

طنزپرداز



• ول معطل

سیل فروردین ۹۸ لرستان، یکی از نمایندگان مجلس بروزی در بین مردم نداشت. بعد از چند روز فشار افکار عمومی در بین مردم حاضر شد و سیل‌زدگان با عصبانیت از او انتقاد کردند که چرا نیستی و کمکی نمی‌کنی؟ نماینده درمخمسه بی‌خاصیت بودنش گیر کرده بود که کامیونی از اقلام کمک‌های مردمی از راه رسید و نماینده نگاهی کرد و گفت این هم از کمک‌های بنده!

• چه کشکی؟!

با نیشان آبی، سمت یکی از روستاهای شهرستان سلسله می‌رفتم. به راننده گفتم: گویا قرار است آسفالت این جاده‌تان را روکش دوباره بزنند! راننده گفت: اگر نماینده مجلس گفته، دروغ است! گفتم نه اداره راه پیگیری است.

• داماد همه‌چی تمام

پدر یکی از آشنایان در شب خواستگاری پسرش به خانواده عروس گفت: ببینید این پسر من اهل دود و دم نیست. کار می‌کند و روی پای خودش ایستاده است. اهل خلاف نیست و هیچ مشکلی ندارد؛ فقط حرف راست از او نمی‌شنوید. همه وجودش چاخان است.

• فضانوردان

خیلی مهربان و پر نشاط شده بودند. سرشان گرم کشیدن شیره شده بود و فکشان هم گرم صحبت. بذل و بخشش می‌کردند. اوضاع داخل و بین الملل را تحلیل می‌کردند. نادانی دیگران را سرزنش می‌کردند. تصمیم انجام دادن کارهای سخت را می‌گرفتند. گفتند فردا پیگیر ساخت خانه شویم. پدرشان گفت یکی هم برای من بسازید.

• مسئولین پدرسوخته

یک ساعت آب روستا قطع شد و شروع کرد به دشنام دادن که چه وضع حکومت‌داری است. مسئولین فقط برای دزدی خوب‌اند. اگر زمان شاه بود این‌طور نمی‌شد. مسئولین و مردم از یک مامور می‌ترسیدند و الان این‌طور نیست. گفتم این مناطق آن موقع لوله‌کشی آب داشت؟ تته پته کرد و گلویش را صاف کرد و با چه صلابتی گفت: نه نبود! بهترین آب را داشتیم. می‌رفتیم از چشمه آب می‌آوردیم. زمستان‌ها یخ جوب را می‌شکستیم و آب می‌آوردیم. الان بدن‌ها همه ضعیف شده است. آن زمان تابستان، زالو و حشرات روی آب «گلم» چاله جوب را کنار می‌زدیم و می‌خوردیم. اصلاً هم مریض نمی‌شدیم. اما الان همه بدن‌ها ضعیف شده است. همه سنگ کلیه دارند.

سید محمد سالم

کاریکاتوربست



فال حافظ

مری
گریسمس

زهره کاظم‌زاده



چند روز قبل در مجلس «چگونگی تفسیر روان غزلیات» در محضر خواجه حافظ نشسته بودیم که تلفن همراه ایشان زنگ می‌خورد و هرچه جناب حافظ رد تماس می‌زد، طرف ول کن نبود که نبود. این شد که خواجه در یک اقدام ضربتی تماس را پذیرفت و روی بلندگو گذاشت و با رخصت از جناب فردوسی گفت: «چه خواهی بگو با من ای نیک خوی» که آقایی با صدایی نازک گفت: هلو سر حافظ! امروز فور جشن کریسمس تو خونه یکی از فرزندان جمع شدیم. کال زدم یه فالای برامون تیک کنی. لسان الغیب که دشته به او می‌زدی خوش بیرون نمی‌آمد با چهره‌ای برافروخته بیت زیر را خواند و اجازه دخل و تصرف در تفسیر را به اینجانب اعطا کرد:

عجیب واقعه‌ای و غریب حادثه‌ای
انا اضطربت قتیلاً و قاتلی شاک
ای صاحب فال! حادثه‌ای بس
عجیب‌غریب رخ داده که مرغان آسمان
در حال گریه و زاری به حال شما هستند.
چندی‌ست اصل و نسب خویش را
فراموش کردی و چشم به کردار مردمان
غریب دوخته‌ای! شک به دل خود راه نده
که این زبان عجیب و غریب که با زبان
کهن پارسی آمیخته‌ای و با آن سخن
می‌گویی چیزی به ارزش‌هایت اضافه
نخواهد کرد که هیچ، کمتر هم می‌کند.
حافظ از شما بسی کفری و شاک است
و به همین دلیل شعر را به زبان عربی
ادامه داد تا تلاقی کند. باعث اضطراب
حافظ شده‌اید که اگر بیش از این باعث
تشدید عصبانیت شوید، قطعاً با توجه به
کلمه‌های موجود در مصرع دوم، یا قاتل
خواهید شد و یا مقتول که البته گزینه
دوم محتمل‌تر است. باز خود دانید! مری
گریسمس سر.



داوود افرازی

کاریکاتوربست



در مصائب مدرنیته

مینا گودرزی

شاعر

گاه در سفره چیده هفتا سین
گاه رفته به جشن هالووینلُبّ مطلب که هنگ فرموده
رفته از خاطرش که کی بودهبرده از خاطرش رسیدن را
مختلط کرده آب و روغن راآنقدر گاز بیخودی داده
اتولش مانده گوشه جادهکارهایش بُرانده ترمز را
چپ نموده تریلی پُز رااین قوانین عصر تکنولوژی
باب کرده بنای اسکولوژیبس کنید این امور بیخود را
بکشید از پریز این مد را!عاشق و مبتلای دیزی بود
حال گشته رفیق ایزی فودچون مدرنیسم را بغل کرده
همه خلق را مچل کردهتوی مغزش جلازولز دارد
در تمام امور تزد دارددر پی روشنی افکارش
برزمین خورده فاق شلوارشکرده قاطی، مخش ورم کرده
شیوه تازه‌ای علم کردهبا کریسمس لباس او ست شد
دهن هندوانه کتلت شدکرده با حافظ از قضا دوئل
رفته در هیبت بابانوئلمُد که آمد رفیق مردم شد
رسم‌های قدیمان گم شدهیکل و تیمان فرنگی شد
اجنبی مظهر قشنگی شدبشرِ غرق در مدرنیته
شده مانند ترشی لینهقروقاطی‌ست کل اعمالش
همه را ذله کرده افعالشگونه و چانه و لب و ابرو
آنقدر ژل زده شده لولواز لباسش نپرس، کولاک است
همه پشت و روی آن چاک است



نمین سلیمانی نژاد
کاریکاتورست

مسئله‌ی فرهنگی و فرهنگ مسئله‌دار

فرهنگ برای ما ایرانی‌ها همیشه انقدر مهم بوده که برایش جان و مال و آبرو می‌فشانیم و پس از این هم خواهیم فشاند! با کسی هم شوخی نداریم.

شما که داشتی، اول کرایه عقب مو نده و می‌دای هر خط و خشی هم افتاد به دیوار از پول پیشت برمی‌دارم!

زود باش دیگه الان مهمو تا میان



یک آریایی واقعی اینطور یاس:



عرفان های شرقی و غربی
استفاده از عبارات فرنگی با بسامد بیست کلمه در دقیقه
زندگی در محدوده‌ی ترکیه تا اقیانوس آرام
پزیرفتن و انتشار هر محتوایی در اینترنت که با
عبارت «ایرانیان باستان» شروع شود

سبک زندگی او نورآبی
اظهار تاسف از اوضاع کشور
پنج نوبت در هر روز



آداب و رسوم اقوام
زبان و ادبیات فارسی
کلای ایرانی
اسلام و هر چیز مرتبط بعش
لهجه ها و گویش های محلی
احترام به فرهنگ کشورهای همسایه

مقصود فقط پر شدن صفحه‌ی شخصی ست
کریسمس، هالووین، یلدا و نوروز، بهانه ... حافظا!

مناسبت نزدیکتری نداریم؟
می‌ترسم ریش مخاطب داشته باشیم.



سان مارینو، یه جشنواره‌ی پر تاب سالمند با ویلچر توی ماه بعدداره
هفته بعرض هم روز جهانی نصفه سانرویج از شب قبل مو نده است

چار تافیل و سریال و موزیک و یرتو و کانال و بازی و آهنگ ساده است دیگه... چیکار بچه داری؟ بزار یکم حال کنه عقده ای بار نیادا

وقتی آدم می میره یه گرم از وزنش کم میشه که همون روحو نه. بعد روح ما، هی میره توی تن موجودات دیگه. برای همین باید با همه خوب باشیم چون ممکنه کسی که بعش بری می کنیم یکی از تناسخ های خودمون باشه. آله کبر بکنیم، ار تعاش منغی می فرستیم به کائنات و توز ندگی بعرمون بریخت و زشت به دنیا میایم. یعنی با قانون کرما، جنم و بعشتمون توی همین دنیا اتفاق میوفته.

به تکامل که رسیدیم بالاهاست که راهنمای مردگانه میریم تالار دآوری باید باشن تا دنیا به تعادل برسه و خیر و شر ساخته ذهن مااست.

روحش رامی سوزونه. لاما که کسی روحشو بفروشه به شکست بره و بره به سرزمین والها و به جاودانگی ابری برسه.

خانوم ما هم سر باشو داریم

این تکامل همونه که درون میگه؟

و اونجا معلوم میشه که فرشته می شیم یا شیطان. هر دو تاشون آله کسی بخولا مثل خود شو عوض کنه، ابلیس که رئیس شیطاناس یکی از سه جادوگر بزرگ، طلسمو یاد می گیره که می تونه ابلیسو

چرا چرت میگه این؟ شیطان آخرش با عشق واقعی شکست خورد

همه چی آرومه... من چقدر نرمالم... یه گلو بالیستم... به خودم می بالم
همه چی آرومه... مسئولا خوابیدن... چقدر حال میبره... شهر و این جور چین



حالا کسی هم از نرو نستن اسم فلان دانشمند یا فلان شاعر نمرده که انقدر شلوغش می کنن بعضیا!





مروری بر فیلم هتل

ذائقه‌شناسی

ابراهیم کاظمی مقدم

نویسنده و طنزپرداز



و ضد زن در فیلم است. بنیان فیلم هتل بر اساس دروغ و خیانت است. پژمان جمشیدی در نقش رامین قادری، برای حل مشکل مالی‌اش متوسل به دروغ می‌شود. او در شب عروسی به همسرش دروغ می‌گوید و با همسر قبلی‌اش به کیش سفر می‌کند. از طرفی محسن کیایی در نقش مسعود مروچی و رئیس رامین هم برای خیانت به همسر اولش به کیش سفر می‌کند. در ادامه ماجرا با رسیدن همسران این دو به کیش جذاب می‌شود. روبرو شدن این افراد با هم باعث خلق طنز موقعیت می‌شود.

سازندگان فیلم هتل و بخشی از مخاطبین معتقدند که چون پایان فیلم مردها به سزای اعمالشان رسیدند، فیلم پندآموز بوده و خوب است. اما این باعث نمی‌شود که نگاه ابزاری به زن در فیلم پنهان شود. خانم‌ها در فیلم هتل انسان‌های ساده‌ای هستند که مدام گول مردها را می‌خورند. در پایان هم با همین مردهای دروغ‌گو و خائن می‌مانند. حتی غلامرضا نیک‌خواه در نقش پدرزن رامین نیز در مقام پدر از دخترش دفاع نمی‌کند و همواره حق را به دامادش می‌دهد. شأن و جایگاه زن موضوعی نیست که دست کم گرفته شود و چون ذائقه مخاطب است به آن احترام نگذاریم!

درست است که هدف در خندانند مخاطب خلاصه شده‌است اما عادی‌سازی روابط خارج از چارچوب خانواده و خیانت را به هیچ‌وجه توجیه نمی‌کند. به‌خصوص که در پایان فیلم نیز رامین و مسعود از رفتار خود پشیمان نیستند و اگر بتوانند به همان روند ادامه می‌دهند. منتها شرایط عوض شده و دیگر نمی‌توانند این کار را بکنند. هرچند این‌طور آدم‌ها یا راهی خواهند یافت و یا راهی خواهند ساخت!

لب کلام اینکه ذائقه مخاطب و فروش گیشه ملاک و معیار خوبی برای سنجیدن عیار یک فیلم نیست. کما اینکه یک کودک شکلات را بیشتر از نخود و کشمش می‌پسندد، ولو بداند برای دندان‌هایش ضرر دارد. آیا می‌توان به ذائقه او احترام گذاشت؟ آیا می‌توان برای پاداش به او شکلات داد؟ یا سیگار و نوشابه که برای افراد سیگاری و دیابتی مانند سم هستند اما ذائقه ایشان آن را می‌پسندد. آیا شناختن این ذائقه و استفاده از آن برای فروش سیگار و نوشابه به این افراد کار درستی است؟

حکیمی می‌گفت: «شما ده نفر استاد اخلاق بیاور، من یک نفر رفاص می‌آورم. ببینیم کدام یک از ما آدم‌های بیشتری دورمان جمع می‌شود!» بنابراین ذائقه‌شناسی کافی نیست و باید به رشد مخاطب هم فکر کرد. یا حداقل او را از آنچه که هست تنزل نداد.

فیلم هتل این روزها با حدود دویست میلیارد تومان فروش، پرچمدار سینمای ایران است. این فیلم که از پنجم مهرماه اکران خود را آغاز کرده، با فروش عالی و تعداد بیننده میلیونی‌اش نام خود را در بین پرفروش‌ترین فیلم‌های تاریخ ایران ثبت کرده‌است. این تعداد بیننده برای اثر تازه مسعود اطیابی نشان‌دهنده شناخت خوب او از ذائقه مخاطب است. این کارگردان پیش از این نیز نشان داده که در اسکروبال (نوعی از کمدی که صرفاً برای خندانند ساخته شده) حرف برای گفتن دارد. این موضوع را می‌توان با نگاهی به نظرات کاربران سینماتیکت فهمید.

از دیگر ویژگی‌های مثبت این اثر بی‌حاشیه بودنش و تلاش برای خندانند بدون شوخی اروتیک است. در سینمایی که حاشیه و تیزر فیلم برای بسیاری از کارگردانان مهم‌تر از مخاطب و فیلم اصلی است، هتل یک سرو گردن بالاتر از بقیه است. تنها بخشی از این ویژگی‌ها کافی‌ست تا یک اثر را برای منتقدین نیز قابل اعتنا نماید.

با این وجود دیدگاه منتقدین سینما و رسانه چیز دیگری است. منتقدین فیلم هتل معتقدند که داستان منسجم، حلقه مفقوده فیلم است. البته اگر بپذیریم فیلم اسکروبال است، این ویژگی زیاد اهمیتی ندارد. چون اساس کارگردان هدفش خندانند و گیشه بوده است، نه چیز دیگر؛ هرچند مجبور شود از شوخی‌های بیشتر برای پر کردن این خلأ استفاده کند و حتی اگر به شوخی‌های کیشنی و تویییتی وابسته شود. البته ویژگی مثبت فیلم هتل این بود که علاوه بر این شوخی‌ها، صحنه‌های خنده‌دار و طنزی را نیز خلق کرده بود. به عبارتی استفاده این فیلم از طنز موقعیت دلیل موفقیتش در خندانند مخاطب بود. در هر صورت، باید پذیرفت که ذائقه مخاطب امروز همین است، پس گیشه هم تقدیم به کارگردانی می‌شود که سراغ همین چیزها برود، حتی به قیمت ماندگار نشدن اثرش.

دومین مسئله بازی تکراری شخصیت‌های اصلی است. از پژمان جمشیدی و محسن کیایی گرفته تا غلامرضا نیک‌خواه. اگرچه این مورد هم اهمیتی برای سازندگان اثر ندارد. خودتان را جای عوامل بگذارید. زمانی که مخاطب آن را ببیند چه ایرادی دارد؟ هدف این بود که مخاطب بخندد و می‌خندد. پس تا چند فیلم دیگر هم با همین فرمان پیش برویم مشکلی پیش نخواهد آمد! حتی گاهی کارگردان دقیقاً همین تکراری بودن را می‌خواهد. بماند که در استفاده از سوپراساتراها این قضیه شاید اجتناب‌ناپذیر نباشد اما فراگیر است.

سومین مسئله و به زعم بنده مهم‌ترین مسئله نگاه جنسیتی



نگاهی به انیمیشن جدید

لئو با صدای پیشگی آدام سندلر

ساده، بامزه، حال خوب کن

محمد رضا رضایی

نویسنده و طنزپرداز



انیمیشن لئو جدیدترین اثر آدام سندلر (کمدین آمریکایی) است که تهیه‌کنندگی، نویسندگی و صدای پیشگی آن را بر عهده دارد. داستان این انیمیشن در مورد یک مارمولک پیر به نام لئو است که تمام عمر خود را در آکواریم کلاس درس یک مدرسه به همراه یک لاک‌پشت زندگی کرده و اکنون در سن ۷۴ سالگی می‌فهمد که تنها یک سال دیگر از عمر او باقی مانده است؛ پس تصمیم می‌گیرد با فرار از قفس شیشه‌ای به طبیعت بازگردد و اتفاقات جدیدی را تجربه کند. اما ماجرا جور دیگری پیش می‌رود و هدف این مارمولک تغییر می‌کند و تصمیم می‌گیرد تجربه این ۷۴ سال زندگی را در اختیار شاگردان کلاس قرار دهد تا مشکلات و دغدغه‌هایشان رفع شود.

انیمیشن لئو یک فیلم کمدی موزیکال و سرحال و پر از احساسات خوب و مثبت است. این فیلم کاملاً یک فیلم خانوادگی است و مطمئناً بزرگسالان هم از دیدنش لذت می‌برند. شخصیت‌های فیلم همگی دوست‌داشتنی‌اند و شخصیت منفی مطلق در فیلم وجود ندارد. حتی شخصیت‌های خاکستری فیلم هم در اعماق زندگی‌شان مشکلاتی دارند که به‌عنوان مخاطب به آن‌ها حق می‌دهید اگر کمی بدجنس باشید.

لئو ضمن پرداختن به برخی مشکلات دوران کودکی و دغدغه‌های ساده کودکان، به نقش مهم والدین در ایجاد این دغدغه‌ها می‌پردازد و نشان می‌دهد که گاهی والدین بدون این که بخواهند و متوجه باشند، چگونه باعث ایجاد استرس و فشارهای روحی متعدد برای فرزندانشان می‌شوند. در عین حال فیلم از زبان یک مارمولک مهربان و بامزه به کودکان این پیام را منتقل می‌کند که نباید زندگی را سخت گرفت و گاهی مشکلات سخت، راهکارهایی ساده دارند.

داستان انیمیشن لئو پیچیده نیست و ساده روایت می‌شود. لئو فیلم پرادعایی نیست و با زبانی راحت و بسیار بامزه پیامش را منتقل می‌کند. فیلم سرگرم‌کننده است و مخاطب را تا پایان داستان با خودش می‌کشد. شوخی‌های فیلم به اندازه و بانمک هستند. لئو همچنین یک انیمیشن موزیکال است و در بخش‌های مختلفی از فیلم، از موسیقی هم استفاده می‌شود. هرچند اجرای موسیقی در این انیمیشن کم و کوتاه است، اما همین بخش‌های کوتاه هم ارزش افزوده‌ای برای فیلم نداشتند و شاید اگر بدون موزیک روایت می‌شد، جذابیت بیشتری هم داشت.

به‌طور کلی لئو داستان ساده و در عین حال جذاب و سرگرم‌کننده‌ای دارد و زیاد حاشیه نمی‌رود. لئو بامزه، سرحال و حال خوب کن است. اگر دنبال یک انیمیشن خانوادگی سرگرم‌کننده و زیبا هستید که از دیدنش لذت ببرید و بعد از تماشای آن لبخند بر لب داشته باشید، انیمیشن لئو را پیشنهاد می‌کنیم.



نگاهی به برنامه بگو بخنم شبکه نسیم

بین و بخنم

رامین زارعی

نویسنده و طنزپرداز



به مناسبت آغاز فصل دوم برنامه «بگو بخنم» که با ویژه برنامه‌ای در شب یلدا آغاز شد، نگاهی به این برنامه جذاب انداختیم. بگو بخنم برنامه‌ای ویژه در قالب مسابقه و استعدادیابی است که از اوایل سال جاری با ویژه برنامه نوروزی و با حضور هنرمندانی از جمله بهنام تشکر، یوسف صیادی، رضا شفیعی جم، امید جهان، جواد انصافی و... روی آنتن تلوزیون رفت. عصر جدیدی که بحث تخصصی آن طنز بود. فصل اول مسابقه استعدادیابی بگو بخنم به تهیه‌کنندگی مسعود شریعت‌نیا، کارگردانی شهاب عباسی، اجرای عبدالله روا و داوری بیژن بنفشه‌خواه، نعیمه نظام‌دوست، هومن برق‌نورد و شهرام شککیا به روی آنتن رفت. این برنامه استعدادیابی در عرصه موسیقی، تئاتر، استعداد و شعر با حضور افراد شرکت‌کننده از شبکه نسیم پخش شد. نقطه قوت بزرگ این برنامه این بود که به صورت تخصصی به همه قسمت‌های طنز پرداخته است و محلی برای کشف و بروز استعدادهایی در زمینه طنز است. پیش از این در برنامه‌هایی مثل قندپهلو فقط به شعر طنز پرداخته شده بود و یا در خندوانه چندین سری مسابقه برای معرفی بهترین استعدادیابان برگزار شده بود. بنابراین حسن بزرگ این برنامه اهمیت ویژه آن به اغلب شاخه‌های طنز است. البته بزرگ‌ترین حسن این برنامه می‌تواند باعث بروز یک نقطه منفی در آن نیز بشود؛ چرا که نمی‌توان همه رشته‌ها را با هم سنجید و مقایسه کرد. برای مثال مقایسه یک شعر طنز با یک استعدادیابی کمی شاید کار بسیار سخت و حتی نامربوطی باشد. داورها هم ممکن است تخصصی در بعضی زمینه‌ها نداشته باشند و همین باعث اجحاف در حق بعضی شاخه‌ها شود. مثلاً در همین فصل اول سه داور از چهار داور مسابقه بازیگر بودند و فقط یک داور در حوزه شعر و ادبیات تخصص داشت و همین هم باعث دیده شدن بیشتر کارهای نمایشی شد. در بگو بخنم شاهد رقابت جذابی بین شعر، استعدادیابی کمی، تئاتر، کارهای نمایشی بامزه و سایر هنرهای طنزها هستیم. اجرای عبدالله روا نیز مثل همیشه خوب است و با ورودش به بحث داوری یا اجرای شرکت‌کنندگان در مواردی باعث پیش‌برد برنامه می‌شود. در این برنامه تماشاچیان نیز حضور دارند، هر چند از حضور آن‌ها در برنامه بیش از این می‌شود استفاده کرد. فصل دوم بگو بخنم به تهیه‌کنندگی سید احسان حسینی و با داوری نعیمه نظام‌دوست، علیرضا خمسه، شهرام شککیا و شهاب عباسی از شبکه نسیم پخش خواهد شد. ویژه‌برنامه پلدایی آن نیز با حضور مهمانان بسیاری از جمله علیرضا خمسه، پژمان بازغی، رضا شفیعی جم، شهرام شککیا و تعدادی از خوانندگان به روی آنتن رفت. همچنین دوستانی از فصل اول بگو بخنم نیز به‌عنوان اجراکننده و مهمان در این ویژه‌برنامه حضور داشتند. در این ویژه‌برنامه توضیحاتی هم پیرامون شرایط مسابقه داده شد. امیدواریم دیدن این برنامه شب‌های سرد زمستان را برای شما گرم کند.



حاشیه‌نگاری رونمایی از سه کتاب تازه امید مهدی‌نژاد

الادختر

زهرا فرقانی

نویسنده و طنزپرداز



- «زهرا فرقانی معروف شمایی؟»

اینکه یک استاد مبرز که از فحول شعرا و سرآمد طنزسرایان و پیشگام شکستن نظامات متداول و ایجاد قالب جدید در طنز است در پایان جلسه رونمایی کتاب‌هایش تو را با این سوال ساده غافلگیر کند آنقدری افتخارآمیز است که باعث شود دست و پایت را گم کنی و تواضع بیجا به خرج دهی و بگویی شاید با شخص دیگری اشتباه گرفته‌اید (چرا واقعا؟). اصلاً چه بسا باعث شود موقع نوشتن حاشیه این جلسه در وصف آن استاد احیانا از هر عبارت باشکوهی که در بستوی ذهن اندوخته‌ای استفاده کنی و به روی خودت هم نیاوری که این کتاب‌ها لاقل یک بار دیگر در حاشیه مراسمی در حوزه هنری رونمایی شده بود و حتی بگذری از این که یکی از کتاب‌ها را یک سالی هست که در کتابخانه شخصی‌ات داری. البته انصافاً هم بدون این رودربایستی ناخواسته، مراسم این بار با دعوت اساتید فن و حضور دوربین خبرگزاری‌ها و خصوصاً پذیرایی انتهایی خیلی شبیه‌تر بود به رونمایی و بیشتر درخور این آثار فاخر و شئونات شاعر و آن اساتید حاضر بود. الغرض این هفته در طبقه فوقانی فروشگاه مرکزی «شهرکتاب» مراسم رونمایی از سه کتاب شعر طنز «بوالعجب»، «الادختر» و «خاک عالم» که علیرغم نامشان، همچنان که عرض شد بسیار فاخر و این‌هاست به خیر و خوشی برگزار شد. این خیر و خوشی با حضور و سخنرانی اساتیدی چون اسماعیل امینی، هادی مقدم‌دوست، جلال سمیعی و مرتضی کاردرو با اجرای رضا ساکی و صدالبته با حضور خود میزبان یعنی جناب امید مهدی‌نژاد به

کمال رسید. اساتید بالاتفاق اشارات مشابهی داشتند به توانایی طنزپردازی ذاتی میزبان و دلایل قانع‌کننده‌ای آوردند برای اقتناع حاضرین جهت اقبال آثار ایشان. اشاره اساتید به جز محتوای آثار به عناوین طنزانه اشعار بود و همچنین باورقی‌های رندانه شعرها که خود باب جدیدی در تلفیق نثر و شعر است. این بین بحث مبسوطی هم در چپستی طنز گل‌آقایی و قوت و ضعف آن شکل گرفت که خودش یک دوره فشرده آموزش طنز مطبوعاتی بود. چند دوییتی از کتاب الادختر هم خوانده شد که یکی را تیمنا اینجا می‌آوریم:

الادختر که چشمنت درشته

ز هجرونت مرا باری به پشته

ریاضت کش خرید باغ بادوم

مرا کیفیت چشم تو کشته

در نهایت اما خواندن چند غزل توسط خود شاعر بود که ما را فریفته خرید این آثار و اخذ امضا در انتهای مراسم کرد و آنجا بود که با آن سوال به خصوص مواجه شدیم که فلان تویی؟ و دیدیم که بله خوب است حاشیه‌ای در وصف حضور خودمان در این مراسم بنویسیم و بدان وسیله مراتب اعتراض خویش را به این مهم بیان کنیم که با این همه شهرت و معروفیت چرا از حضور جنابمان دعوت ویژه برای سخنرانی به عمل نیامده بود و یا لاقل برایمان تخفیفی در تهیه کتاب‌ها لحاظ نشده بود یا... که شکر خدا خیلی زود دانستیم جنبه معروف شدن نداریم. خودمانیم همان بهتر که اشتباه گرفته بودند.





نگاهی به نشریات طنز و فکاهی سال اول پیروزی انقلاب اسلامی (۸)

پایان بهلول

بهزاد توفیق فر

طنزبزه



با فرار ابوالحسن بنی‌صدر در لباس زنانه و بازو در بازوی مسعود رجوی، سردسته منافقین تروریست؛ بهلول نیز آخرین شماره خود را روی ده‌کده‌های روزنامه‌فروشی فرستاد و دیگر منتشر نشد. البته که در آن دوره و با توجه به مسائل بی‌شماری که کشور درگیر آن بود، بدیهی است که کسی توجهی به این هم‌زمانی و خاتمه انتشار بهلول نداشت. اما همکاران بهلول، اغلب در سایر نشریات طنز تازه تولد یافته مشغول به کار شدند یا خود، نشریه جدیدی را به پیشخوان ده‌کده‌های روزنامه‌فروشی فرستادند. طنزپردازان و کاریکاتوریست‌هایی مثل محمد حاجی‌حسینی، محمد خرمشاهی، قدرت‌اله عسگری، محمد اوزی، ناصر داروگر کرمانی، ایرج شمس (با امضای ایرج آنتن)، احمد عبداللہی‌نیا، جواد علیزاده، بیژن دلزنده، بهمن عبدی و داروین میثاقی.

در بخش آخر نگاهمان به مجله بهلول، برخی مطالب جالب توجه آن را مرور می‌کنیم:

قیمت بیگان

بگویم ای سرفرازان! این هفته هم اینکه ایران
ناسونال اعلام کرده که قیمت
یک دستگاه اسوسل "بیگان" را
۱۰/۰۰۰ تومان گران کرده ولی
سایر محصولات!؟ خود را قیمت
سابق می‌فروشد! و حالا سؤال من
از نویسنده که مگر شرکت "ایران -
ناسونال" جز انواع اسوسل بیگان
که قیمت هم‌اگران کرده محصولات
دیگه‌ای هم داشته و دارد و ما خبر
نداشته و نداریم!؟
حسن آقا - والله نمیدونم!

معضل گران شدن مداوم قیمت خودرو
که آن زمان هم کاریکاتوریست بهلول را
به واکنش واداشته است.

آن زمان هم موجوداتی بوده‌اند که در ایران زندگی می‌کرده‌اند و حتی نام ایرانی داشته‌اند اما چرخ و بال!
هواپیماهای غربی را می‌بوسیدند تا بمب و موشک بر سر مردم بی‌گناه بریزند.



غیبت!

روزنامه‌ها نوشته بودند که آقای
رهنجانی رئیس مجلس برای چندین
بار بوکلای غایب اختصار کرده‌است
که در جلسات حتما حاضر باشند و
ایقدر غیبت نکند.
طربنی میگفت: نمیدانم این
افراد اگر نمی‌خواستند در جلسات
مجلس حاضر شوند پس چرا این
همه پول خرج کردن و سنگ‌ملترا
به سینه زدن.
اگر این پولی را که خرج تبلیغات
کردن به‌عبارت‌دیگری بزدن در عرض
ششماه میلیونر شده بودند و می-
گذاشتند آن‌کسانی که واقعا برای
ملت دلسوز هستند انتخاب میشدند.
حاج بادوم

بهلول - صفحه ۱۸

از اولین دوره مجلس، بودند نمایندگان
که برای ورود به مجلس خرج می‌کردند
اما به محض ورود، دنبال «کار خود»
می‌رفتند و...



بهلول با یک دست،
از محنت‌کین و
گران‌فروشان و
مرفهین بی‌درد بیزاری
می‌جست و با یا،
سبک زندگی آن‌ها را
تبلیغ می‌کرد.

از نظر بهلول، متهم
اصلی گرانی و کمبود،
خرده‌فروشان
و مغازه‌داران
طمع‌کار بودند نه
رئیس‌جمهور لیبرال
و کلان‌سرمایه‌داران
حامی او.



کتاب خواری به نام محمدعلی علومی

مهدی سلیمان نژاد
طنزپرداز



شاید بی‌کار که می‌شوید چرت می‌زنید اما محمدعلی علومی بی‌کار که می‌شود کتاب می‌نویسد. علومی یا کتاب می‌خواند یا کتاب می‌نویسد. اصلاً بی‌کار نمی‌نشیند. محمدعلی دائماً در حال پژوهش و خواندن و نوشتن است. آقای علومی صبحش را با دشنام دادن شروع می‌کند. دشنام به کسانی که کتاب نمی‌خوانند.

اگر کسی که این متن را می‌خواند، ناراحت است! مشخص است فحشی را که آقای علومی روی زمین انداخته، برداشته است. مخاطب سرزنش‌های آقای علومی، به کتاب آلرژیک دارند. البته علومی در مقدمه یکی از آثارش «داستان طنز جدید در ایران» کرده گروه‌های دیگر را هم کیسه می‌کشد: «باز در جایی که به طرز شرم‌آوری مردم به مطالعه عادت ندارند هرکس مقاله‌ای حتی بی‌سروته می‌نویسد، فوراً خود را تافته جداافتاده و مرجع اندیشه و هنر در ایران و جهان می‌داند و مدام به نوشته‌اش ارجاع می‌دهد که همان طور که «من» در فلان «اثرم» گفته‌ام، چنین‌وچنان است! حتی دیده‌ام کسانی که اسم کتابی را شنیده و آن را نخوانده‌اند و برای منکوب کردن مخاطب و افزایش اهمیت خود، بجا و نابجا، می‌پرسند: شما که می‌گویید چنین، فلان کتاب را خوانده‌ای؟»

۲۴ ساعت شبانه‌روز را به دو قسمت شمالی و جنوبی، نه ببخشید به دو قسمت اصول‌گرا و اصلاح‌طلب، نه ببخشید به دو قسمت چرت و خواب هم نه، به دو قسمت شب و روز تقسیم کنید. محمدعلی علومی شبش را به نوشتن و روزش را هم به نوشتن سپری می‌کند. اگر لحظه‌ای بی‌کار که نه، از نوشتن فارغ شود، به سلامتی اسمش را پژوهش می‌گذارد و مشغول پژوهش می‌شود. البته قبلش باز فحشی به کتاب‌نخوان‌ها می‌دهد.

رمان‌های «سوگ مغان»، «آذرستان»، «ظلمات»، «اندوه‌گرد»، «پریباد»، «داستان‌های غریب مردمان عادی»، «هزار و یک شب نو»، «خانه کوچک» و «عطای پهلوان» از دیگر آثار محمدعلی علومی است. کسی که فرهنگ و مفاخر ایران را با تمام وجود دوست دارد و عارف به آثارشان است از «علم لا ینفع» به خداوند پناه می‌برد: «بعضی از ما هنوز قدر آثاری مثل آواز پر جبرئیل، عقل سرخ، سلامان و ابسال یا داستان‌های منظوم عطار و مولانا و خمسه نظامی را نمی‌دانیم. اصلاً آن‌ها را نمی‌شناسیم؛ اما کسانی را دیده‌ایم که براساس شیفتگی محض، که رویکردی مادون کارکرد عقلانیت تقدورز یا عقل نقاد است، تاریخ تولد میلان کوندرا را می‌دانند و اینکه در چه روز و چه ساعتی به فلان هتل در پاریس رفت و امثال این‌ها که دانش بیخود و بی‌جهت است.»



علومی اهل کافه رفتن نیست و متاسفانه با آن که رمانش «شاهنشاه در کوچه دلگشا» برگزیده سی‌سال رمان طنز کشور شد، اما وی هنوز در دسته روشنفکران قرار نگرفته است. خوشبختانه محمدعلی علومی خود را از دهان اژدهای آدم‌خوار پایتخت رهانیده و جانش را به زادگاهش بم رسانده است و در گوشه خانه‌اش نان و ماستش را می‌خورد و اگر تورم اجازه دهد کتاب جدیدی می‌نویسد. این روزهای محمدعلی علومی شبیه هم استانی‌اش نادر ابراهیمی است که در آبان سال ۷۶ در مصاحبه با علومی گفت:

«می‌دانم که فکر می‌کنید چگونه ممکن است مردی در شصت سالگی این طور بی‌خیال باشد و بی‌اعتنا به آن کس که پشت در ایستاده است. راستش را به شما می‌گویم: دیگر به هیچ چیز به جز تولید فکر نمی‌کنم. بسیار شبیه ماشین شده‌ام؛ خودکار کامل.»

محمدعلی علومی دآوری جشنواره‌های مختلف طنز در کشور را هم برعهده داشته است اما متاسفانه هیچ شعاری علیه داور در سالن‌های جشنواره شنیده نشده. علومی به سبب علاقه زیاد به فرهنگ و سنت پیشینیان، در دآوری‌هایش از امکانات روز و کمک‌دور ویدیویی استفاده نکرد.

بازمانده زلزله‌ی بم که مانند سایر اهالی بم، داغدار خانواده‌اش از آن زلزله است در یادداشتی به هم‌وطنان زلزله‌زده کردزبان در آبان ۱۳۹۶ تسلی خاطر می‌دهد و هم‌زمان اشک و خنده را بر چشم و لب خواننده می‌آورد. عنوان نوشته‌اش را «به احترام زندگی» می‌گذارد و آن را تقدیم به زلزله‌زدگان سرافراز «کرد» ایران می‌کند.

محمدعلی علومی (هیرومند) از نویسندگان مجله گل‌آقا بوده و با کیومرث صابری همکاری داشته است. عمران صلاحی هم در زمینه پژوهش‌های طنز، مشوق علومی بود. از دیگر آثار وی: طنز در آمریکا، طنز در مثنوی مولانا جلال‌الدین، انواع طنز در گلستان سعدی، طنز و شیوه‌های داستانی در بوستان، بررسی انواع طنز در خارستان اثر حکیم قاسمی کرمانی، قصه اساطیر و ای بابا خسته شدم! یعنی باز منتظرید آثارش را بشمارم و معرفی کنم؟! انصافاً جان من، خودتان بروید بقیه را ببینید و بخوانید. خود دانید؛ اگر نخوانید هر روز صبح و شب‌ها قبل از خواب، مشمول دشنام‌های علومی به کتاب‌نخوان‌ها می‌شوید. آه محمدعلی علومی، ردخور ندارد و گیراست. یکی از آشنایان کتاب نخواند و فرزندش با توپ به آینه خودروی همسایه زد و همسایه هم آباء و اجداد پدر فرزند توپ‌انداز را جلوی چشمش آورد. حالا کتاب نخوانید و منتظر نفرین علومی باشید.

کسی که آثار محمدعلی علومی را خوانده باشد قطعاً به تسلط او بر تاریخ ادبیات معاصر پی خواهد برد. کتاب «داستان طنز جدید در ایران» و «طنز درباره پهلوی» نمونه‌ای از این تلاش هدمند است. در کتاب داستان طنز جدید در ایران، آثار طنز از قاجار تا مشروطه و پهلوی اول و دوم را تحلیل کرده است.

محمدعلی علومی نوشتن را از زمین‌های خاکی بم، رطب در دهان، کنار دیوارهای خشتی گلی شروع کرده است. علومی با آن‌ها می‌تواند در آثارش از بادمجان‌های بم بر قباب بچیند و استفاده کند اما هرگز وقت خود را به واگس زدن بادمجان صرف نکرده است.



رمان‌های «سوگ مغان»، «آذرستان»، «ظلمات»، «اندوه‌گرد»، «پریباد»، «داستان‌های غریب مردمان عادی»، «هزار و یک شب نو»، «خانه کوچک» و «عطای پهلوان» از دیگر آثار محمدعلی علومی است. کسی که فرهنگ و مفاخر ایران را با تمام وجود دوست دارد و عارف به آثارشان است از «علم لا ینفع» به خداوند پناه می‌برد: «بعضی از ما هنوز قدر آثاری مثل آواز پر جبرئیل، عقل سرخ، سلامان و ابسال یا داستان‌های منظوم عطار و مولانا و خمسه نظامی را نمی‌دانیم. اصلاً آن‌ها را نمی‌شناسیم؛ اما کسانی را دیده‌ایم که براساس شیفتگی محض، که رویکردی مادون کارکرد عقلانیت تقدورز یا عقل نقاد است، تاریخ تولد میلان کوندرا را می‌دانند و اینکه در چه روز و چه ساعتی به فلان هتل در پاریس رفت و امثال این‌ها که دانش بیخود و بی‌جهت است.»

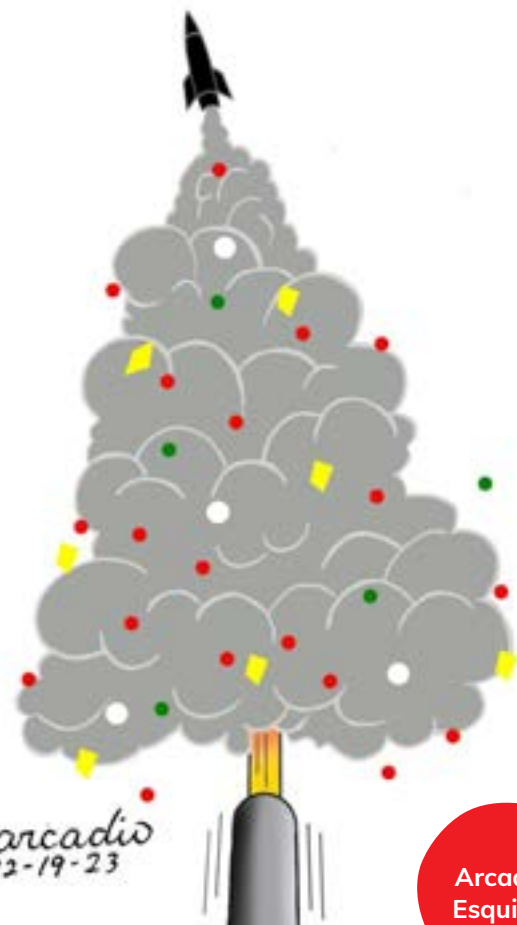




گالری کاریکاتور



Anthony Garner



Arcadio Esquivel

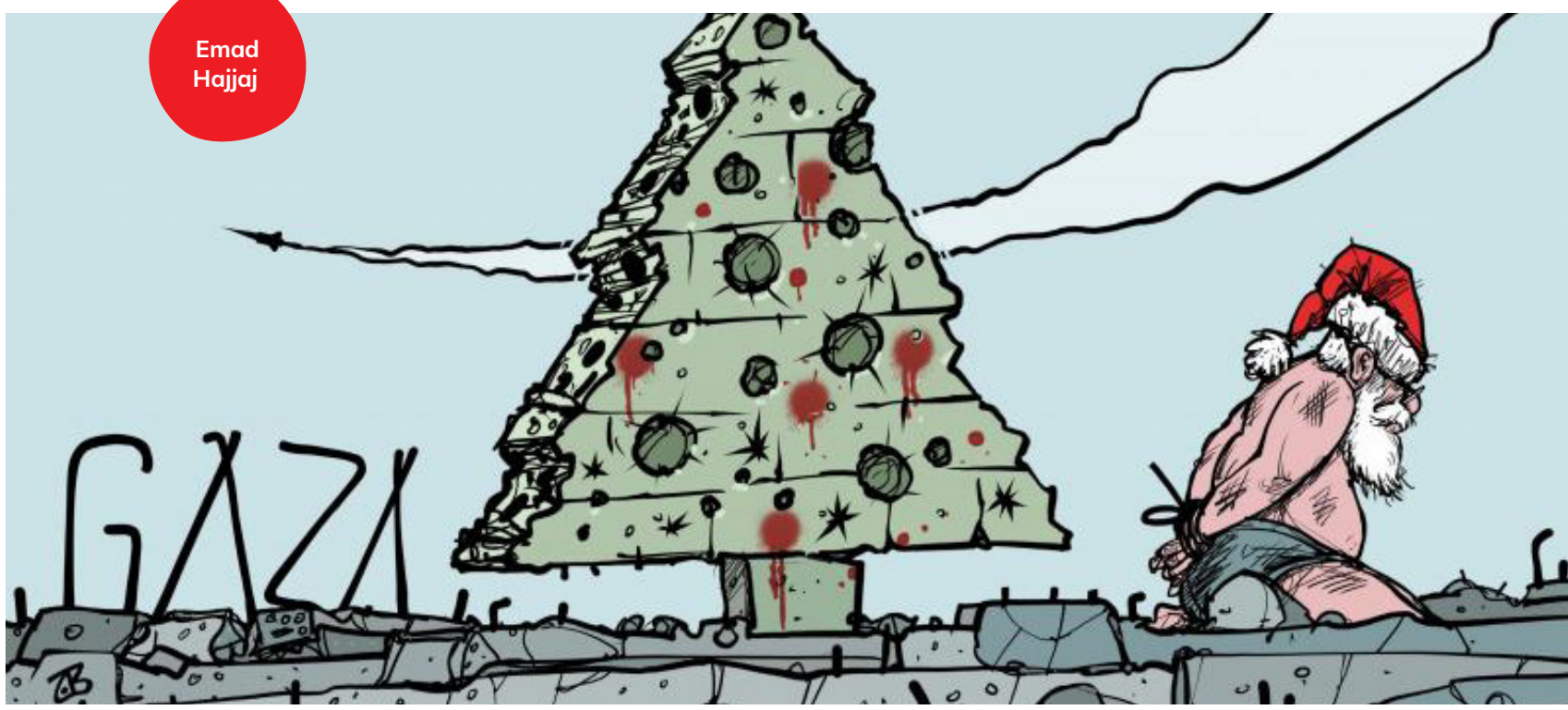
GAZA
←



Ahmad Qaddura



Emad Hajjaj



Alan Moir



Hassan Bleibel



Arcadio Esquivel





چگونه یک رنالیتی شو پر بیننده بسازیم

سید محمد جواد کیش بافان

طنزپرداز



آیا شما هم یک سیاستمدار فرهنگی بازنشسته‌اید؟ آیا دیگر نه سیاستمداران شما را جدی می‌گیرند نه فرهنگیان و فیلم‌سازان؟ دیگر نگران نباشید. اگر فیلم نمی‌توانید بسازید رو به قالب‌های جدید که در کشور وجود ندارند، مثل رنالیتی شو بیاورید تا حتی اگر چندان قوی هم نبود مردم مجبور باشند ببینند. با خواندن این یادداشت ما به شما کمک می‌کنیم تا بتوانید یک رنالیتی شو بسازید و آن را پر مخاطب کنید پس ترفندهایی که در ادامه می‌آید را با دقت بخوانید و به کار بگیرید.

۱- کپی کنید! این کپی در هر سطح و از هر مکانی می‌تواند باشد. از گل یا پوچ و مشاعره گرفته تا بازی‌هایی که در شرق بورکینافاسو انجام می‌شود. برای اینکه اثرگذاری برنامه‌تان بیشتر شود می‌توانید ادعا کنید که ما از هیچ برنامه و مهمانی دوره‌می این بازی‌ها را کپی نکرده‌ایم اما شما در مهمانی‌هایتان می‌توانید کپی کنید. حتما بینندگان زیر ۵ سالتان این حرف را باور می‌کنند.

۲- یک برنامه را چندین بار و با تغییرات اندک برای پلتفرم‌های مختلف بسازید. مهم نیست که تکراری می‌شود. مهم این است که شما می‌توانید پدر آن برنامه در کشور لقب بگیرید و به هر کس دیگری که برنامه مشابهی ساخت حمله کنید؛ حتی اگر سابقه‌اش از شما بیشتر باشد و زمانی که شما نمی‌دانستید آن بازی چیست او در حال اجرای آن بوده باشد. حتی اگر صداوسیما هم قبل از شما آن برنامه را با بازیکنان حرفه‌ای اجرا می‌کرده نه کسانی که خودشان را بست‌پلیسر می‌نامند، باز هم دلیل نمی‌شود به اعتبار شما خدشه‌ای وارد شود. اصلاً این روزها چه کسی تلویزیون نگاه می‌کند؟

۳- چند نفر را بولد کنید! برخی پلیرهایی که قوی‌تر هستند را بولد کنید. در تدوین حرف‌های آن‌ها را چندین بار پخش کنید. به فیلمبردار بگویید مدام نماهای بسته از آن‌ها نشان بدهد. حواستان باشد کسانی را برای این مسئله انتخاب کنید که خودشان در بین بازی مدام هندوانه زیر بغل هم بگذارند و حتی برای یکدیگر حاضر شوند اصول بازی را کنار بگذارند. این کار باعث می‌شود فن‌پیچ‌های زیادی برای این گروه راه بیفتند که حتی نفس کشیدن‌شان را هم تبدیل به کلیپ و ویرال کنند. به این ترتیب برنامه شما بیشتر دیده می‌شود.

۴- بقیه پلیره‌های خوب را حذف کنید. اصلاً چه معنایی می‌دهد کسی جلوی پلیری که این همه تلاش کردید بولد کنید بایستد و طبق قواعد بازی او را از بازی خارج کند؟ آن هم فقط چون در تیم مقابل است! این گروه همیشه باید تا آخر بازی بمانند و کسی بهشان نگوید بالای چشمستان ابرو است. چون بست‌پلیسر هستند و ناراحت می‌شوند. اگر کسی هم این کارها را کرد دیگر نباید جایی در برنامه شما داشته باشد. چون فن‌پیچ‌هایی که بازی را با این افراد شناختند ناراحت می‌شوند و ناراحت نشدن آن‌ها مهم‌تر از ناراحت نشدن دنبال‌کنندگان واقعی این بازی است.

نقیضه ضرب المثل (۷)

در دروازه را می‌توان بست ولی در دهان مردم رانه

فروغ زال



مردی چهار دختر داشت. یک دم‌بخت، یک پیشابخت، یک پسابخت و یک دختر پرومکس‌بخت.

برای دختر پرومکس‌بخت خواستگار مناسبی آمده بود. اینک دختر پرومکس‌بخت از همه کوچک‌تر بود اما به بلوغ عقلی و نقلی رسیده بود و می‌توانست ازدواج کند و توی دهن مدافعان دوست‌پسر ده سال بزرگ‌تر در چهارده سالگی که همزمان مخالفان کودک همسری هم بودند، بزند. مرد تصمیم گرفت با ازدواج دختر پرومکس‌بختش موافقت کند. پس موافقت کرد. همراه با دختر پرومکس‌بختش به بازار رفت تا برایش جاهاز بخرد، چون مردم گفته بودند که جاهاز با خانواده دختر است و یکی هم نبود بگوید بر چه اساسی؟

مرد وارد بازار که شد، پیرمردی را دید که سوار بر الاغ بود و پسرش در کنارش راه می‌رفت. خانجایی‌ای در بازار مرد و دخترش را دید و گفت: «چه معنی می‌دهد. آدم دم‌بخت و پسابخت و پیشابخت توی خانه داشته باشد آن وقت پرومکس‌بختش را شوهر دهد؟» مرد حواسش از پیرمرد و پسر و الاغ پرت شد و تا آمد از ازدواج دخترش صرف نظر کند یک خانجایی دیگری گفت: «این چیزها مال قدیم‌هاست. الان هرکس وقت شوهرش رسید، می‌رود. آسیاب نیست که به نوبت باشد.» مرد دوباره آمد موافقتش را اعلام کند که پسر را سوار بر الاغ دید و پیرمرد را پیاده. ناگهان یکی گفت: «ولی سر خطبه عقد سه تا انگشتر بگذار توی مشتت که بعدش دست آن سه تا خواهرش کند تا بختشان باز شود.» کسی هم نگفت چرا معادل کلمه بخت، شوهر کردن است؟ و اگر این طور است پس معادل کلمه بدبخت هم بدشوهر است؟

به هر حال مرد رفت سه انگشتر بخرد که باز یکی گفت: «نه؛ باید سه تا گردن‌بند و سه تا حبه‌قند باشد.» مرد خواست چنین کند که یکی دیگر گفت: «بوفه سلطنتی چشم جاهاز است. یادت نرود.» مرد رفت سمت بوفه‌فروشی که باز هم یک نفر گفت: «بوفه دیگه چه کوفتیه! فقط گردگیری اضافه می‌اندازی گردن دختر بدبختت. برایش گلدان گل بخر، چشمش به سبزی بیفتد، توی خانه دلش باز شود.» مرد رفت سمت گل‌فروشی. آنجا پیرمرد و پسرش را دید که پیاده کنار الاغشان می‌آمدند. یک نفر که آن‌ها را دید گفت: «یک پیرمرد خر و یک پسر خر دارند پیاده کنار خرشان می‌آیند و از آن استفاده نمی‌کنند.»

پدر چهار دختر به خودش آمد که اگر قرار باشد به حرف مردم گوش و عمل کند، مثل این پیرمرد و پسرش خر می‌شود. پس به خانه‌اش رفت و در دروازه حیاطش را بست و جاهاز را خرید اینترنتی کرد. از آن به بعد این ضرب المثل معروف شد که در دروازه را می‌توان بست اما در دهان مردم را نه.

البته دختر پرومکس‌عکس خریدهای جاهازش را در صفحه‌اش منتشر کرد تا چشم‌نسون فامیل را درآورد و در کامنت‌هایش دوباره در دهان مردم را باز کرد.



به سبک زنده‌یاد

استاد مرتضی احمدی به مناسبت

سی‌آذر سالگرد درگذشت ایشان

عشق طهران

زهرا فرقانی



ahuv

آه‌آه‌آه‌آه

آه‌آه‌آه‌آه

به نام نامی خدا

خدای رحمان و رحیم

همون که لوطیای شهر

بهش می‌گن اوستا کریم

یادش بخیر سیدمرتضی

چه اهل دل، چه باصفا

خاطره‌ها ساخت واسه‌مون

مونده صداش تو گوش ما

ترانه‌های فولکلور

خونده از اون قدیم ندیم

مونده آزش به یادگار

«صدای طهران قدیم»

عاشق پرسپولیس و

بچه‌ی ناف طهرانه

خونده‌ی «حسن کچل»

راوی «شکرستونه»

استاد دوبله و تئاتر

اهل هنر، پیش‌پرده‌خون

صدایپیشه و بازیگر

تو رادیو تلویزیون

تا اینکه بعد ده دهه

یک شب یلدا پر کشید

یک‌دفعه مثل قصه‌ها

قصه‌ی اون به سر رسید

استاد بی‌نظیر و خاص

رفت و هنوز تو یاد ماس

آره درسته که می‌گن

اونی که می‌مونه صداس...



مغزهای بزرگ زنگ زنده

اولش میم دارد

فیروزه کوهیانی

نویسنده و طنزپرداز



وی در سال ۱۳۱۱ چشم به دامغان گشود. به گفته شاهدان بعد از گریه‌ای کوتاه در حالی که می‌گفت چرا کشتیش، چکشی چوبی از جیبش در آورد و تنفسی کوتاه را اعلام کرد! از همان کودکی رئیس شورای حل اختلاف بین دانش‌آموزان زورگیر و دانش‌آموزان لقمه‌نده شد (قطعا این شورا از تخیل مریض نویسنده نشئت گرفته وگرنه آن بزرگوار دوران کودکی را مثل بقیه فقط سپری کرد). در واقع وی بسیار اهل صلح و سازش برقرار کردن بود.

به مرور زمان به دلیل مصرف بی‌رویه‌ی روحیه حق‌طلبی، این خصلت در خوش زیاد شد و مجبور شدند برای درمان، او را به دانشگاه حقوق بفرستند.

از خدا خواسته (به گفته محققان) بعد از رفتن به دانشگاه حقوق تا می‌توانست روحیه برقراری صلح و سازش، حل اختلاف، حق‌طلبی، قضاوت عادلانه و روحیات دیگر را در خودش تقویت کرد و هی درصد آن‌ها را در خوش بالا برد. به طوری که طبق آزمایشات علمی در پایان تحصیل یک دستگاه قضایی بود که دست و پا در آورده بود. برای اینکه دو دستگاه قضا در کشور نداشته باشیم، او را به دستگاه قضا فرستادند تا در هم حل شوند (نویسنده در این پاراگراف حتما چیزی زده). خلاصه او هم کم نگذاشت و از سال ۴۵ در سمت قاضی، دادستان عمومی، رئیس دادگستری و رئیس شعبه‌های دیوان عالی خدمت کرد. وی بیش از ۶۰ سال در دستگاه قضا پله‌های ترقی را دنوردید. در حال حاضر نیز با عصا همچنان درمی‌نوردد و به قول خودش «دو دوره کیلومتر صفر کرده‌است».

وی در اولین پرونده‌اش که مربوط به یک کتک‌کاری بود، با شاک‌ای روبرو می‌شود که با دادن پول هنگفتی سعی داشت او را بخرد. بدلق (به گفته شاکیان) گریه را دم حمله می‌کشد و با خنده‌ای، بدون کتک‌کاری، او را به بیرون مشایعت می‌کند. حالا خوب است با چیز دیگری او را به بیرون مشایعت نکرد. در واقع نه اهل فشار وارد کردن بود و نه اهل فشرده شدن.

قاضی میم. نون (به گفته همکاران) در مقابل فشارها بسیار سفت و مقاوم بود، به همین خاطر پرونده‌های حساسی مثل کرسنت و شهرام جزایری زیر دستش رفته و جان سالم به‌در نبرده‌اند. وی که کیسه‌بوکس پیشش لنگ می‌اندازد، بعد از ازدواج، با وجود داشتن شش فرزند نیز به یک چهاردیواری و حقوقی بخورنمیر بسنده کرد و زیر میز چیزی رد و بدل نکرد و زیرآبی و زیرمیزی و زیرزمینی و هیچ زیر دیگری نرفت و همیشه روزندگی کرد.

خلاصه که معاینات نشان داد چشمش دچار بیماری یک‌جور بینی است و آقازاده و فلان مسئول را با متهمان معمولی یک‌جور می‌بیند. یعنی همه را به یک چشم می‌دید. (گاهی هم با دو چشم نگاه می‌کرد اما باز هم یک‌جور می‌دید) چشم‌پزشکان معتقدند این بیماری درمان ندارد و تا آخر عمر بیخ گردن طرف است (فقط مشخص نکردند چرا بیخ چشم نیست).

به گفته زخم‌خوردگان راه رشوه، وی بسیار وسواسی بوده و تا ته چیزی را در نیابرد و کن ماجرا نیست. سیریش (به گفته همان‌ها) با نرم‌کننده هم نرم نمی‌شود و با هیچ رقمی رأی‌فروشی نمی‌کند.

او که به گفته خودش تا به حال رأیی نداده که بعدش پشیمان شده باشد، کسی نیست جز قاضی محمد ناصر صالح آباد.

طنز تقویم تاریخ

شرق و غرب چیز شدند

بهزاد توفیق‌فر

طنزپرداز



۸ دی ۱۲۸۵ - تصویب قانون اساسی مشروطه

صدوفهده سال پیش در چنین روزی، قانون اساسی مشروطه ایران را مظفرالدین‌شاه قاجار امضا کرد و ده روز بعد مُرد. وی آخرین شاه ایران است که در داخل کشور، عمرش را به شما (یا هر کس دیگری) داده است و بقیه شاه‌های بعد از وی، همگی یا فرار کرده‌اند و در خارج از کشور مرده‌اند یا فرار کرده‌اند و در خارج از کشور با فلاکت و کثافت مرده‌اند. بگذریم. بعدتر و در سال ۱۳۰۴، اسطبل‌دار سفارت هلند در تهران این قانون اساسی را عوض کرد و خودش شاه شد. بعدتر هم بقیه «مردم» ایران تا توانستند آن را عوض کردند و در ادارات و رانندگی و جاهای دیگر، از تغییرات آن بهره بردند. اینگونه شد که در دانشگاه‌های معتبر جهان، قانون اساسی به معنی دیگری است که اگر برای من نجوشد، می‌خواهم سر سگ در آن بجوشد (این را الان راننده تاکسی گفت). بدنیست بدانید در طول تاریخ حیات بشری و از ابتدای تولد یک قانون روی کره زمین، فقط یک بار و آن هم در جمهوری اسلامی ایران، قانون اساسی کشور به رأی عموم مردم گذاشته و تصویب شد.

۹ دی ۱۳۸۸ - راهپیمایی بزرگ تاسوعا و عاشورای حسینی (روز بصیرت)

چهارده سال پیش در چنین روزی، سقیفه با شرکت... طلحه و زبیر و شتر سرخ‌موی در جنگ جمل... ابن‌عباس منجر به صلح امام حسن (ع)... معاویه به توصیه عمروعاص لخت شد و حکمیت به نمایندگی ابوموسی اشعری... یزید و ابن‌زید قصد داشتند در کربلا اسلام را ذبح... عه! خانم این بچه باز یادداشت‌های منو ریخته به هم، ای بابا. همون جاست یعنی کجاست؟!... آهان! اینهاش. عرض کنم که: همون چهارده سال پیش در چنین روزی، دوازده ساعت قبل از پایان شمارش آراء، یک نفر که خیلی چیز داشت گفت من چیز ایرانم با اختلاف بالا و یکی فوری گفت چیز کنید توی خیابونا و یکی هم رفت تا از خیابان چیز بگیره بخوره که مردم در روز تاسوعا و عاشورای همان سال جلوی چیز را گرفتند و چنان در شهر و روستا آمدند توی خیابان‌ها و «علمدار کجایی» را نشان دادند که چیز که هیچ، صاحب‌کار چیز هم که هیچ، صاحب‌کار صاحب‌کار چیز هم هیچ غلطی نمی‌تواند بکند.

۱۱ دی - روز درخت‌کاری

هرسال در چنین روزی، حتما تعجب کردید که روز درخت‌کاری ۱۵ اسفند می‌باشد و ۱۱ دی نمی‌باشد و چرا؟! خب باید عرض کنیم که در چنین روزی، روز درخت‌کاری در کشور تانزانیا است. حالا باز هم بیشتر تعجب کردید و در دل با نویسنده می‌گویید که تو هم آره ها! روز درخت‌کاری تانزانیا به ما چه ربطی داره؟ عرض کنم که روز درخت‌کاری تانزانیا به شما ربط نداره، زندگی و کشور خودتون و بچه‌هاتون و فامیل و بستگان و دوستانتون هم به شما ربط نداره؟ حتما داره. پس به آدم درست رأی بدید. ممنونم.

۱۱ دی ۱۳۶۷ - ابلاغ پیام امام خمینی (ره) به اتحاد جماهیر شوروی

سی و پنج سال پیش در چنین روزی، هنوز شوروی یکی از دو ابرقدرت زمین بود و داشت با آن یکی ابرقدرت روی زمین، جنگ سرد می‌کرد یا به صورت سرد، جنگ می‌کرد یا سرد می‌کرد تا جنگ کند. خلاصه توی پیش سرد داشت، جنگ هم داشت و ایران تازه داشت از یک جنگ هشت ساله در مقابل تقریبا همه کشورهای قابل عرض زمین پیروز بیرون می‌آمد که امام خمینی (ره) نامه‌ای نوشت به میخائیل گورباچف، رئیس یکی از دو ابرقدرت زمین و خلاصه‌اش این بود که آدم باش! در این نامه که توسط آیت‌الله جواد آملی و خانم مرضیه حدیدچی (دباغ) به گورباچف داده شد، دو پیش‌بینی وجود داشت که هر دو خیلی زود (حدود سه سال بعد) محقق شد. یک، فروپاشی شوروی به دلیل خداناباوری و سست بودن بنیان کمونیسم و دو، سرنگونی و شکست اقتصادی و سیاسی با اعتماد به در باغ سبز غرب و بن بست خود غرب در این زمینه. گورباچف سال‌ها بعد اعتراف کرد اگر مثل آدم پیشگویی‌های آیت‌الله خمینی [ره] را جدی می‌گرفتم امروز قطعاً شاهد چنین وضعیتی نبودیم.



ادموند والتمن
در همان سال
۱۹۹۱ میلادی
(۱۳۷۰ شمسی)
این کاریکاتور را
در مجله The
Waterbury
Republican
چاپ آمریکا
منتشر کرده و
گورباچف را
نظاره‌گر بی‌عرضه
فروپاشی شوروی
تصویر کرده است.



تاریخ کرموی جهان (۸)

یک استفاده حداقلی از مستعمره

فرزانه صنیعی

طنزپرداز



مسئله کجا انجام دادن آزمایشات اتمی قدمتی به درازای عمر بشر دارد. البته منظورمان بشر قرن بیستم است. از زمانی که بعضی کشورها به فناوری هسته‌ای دست یافتند همواره سر این مسئله که کجا می‌توانند بمب اتمی‌شان را آزمایش کنند، گرفتاری داشتند. چون اگر بمب آزمایش نکرده روی سر مردم دنیا می‌ریختند و خدای نکرده عارضه‌ای پیدا می‌شد، نمی‌توانستند خودشان را ببخشند. اما از طرفی هم آزمایشات اتمی تشعشعات خطرناک داشت و لازم بود در جایی خالی از سکنه انجام شود که خوب، چنین جاهایی به سختی پیدا می‌شد. خالی از سکنه کردن یک منطقه هم خیلی خرج برمی‌داشت، مثلاً خود پادشاه بلژیک با آن همه شکنجه و قتل و قطع عضو و گشنگی دادن به بومیان کنگو نهایتاً توانسته بود فقط نصف اهالی کنگو را از بین ببرد؛ تازه همان هم چند سال طول کشیده بود. به‌خاطر همین به این گزینه نمی‌شد فکر کرد. در مناطق قطبی آدم کم بود، اما خرس‌های قطبی نرم و گوگولی‌ای آنجا زندگی می‌کردند که حیف بود تلف شوند. در کوهستان‌های صعب‌العبور امکان انقراض پاندای سرخ هیمالیایی وجود داشت، در بیابان‌ها هم آن‌جی‌اوه‌ای حمایت از بزمرجه و رتیل و مار جعفری چوب توی آستین آدم می‌کردند. در چنین موقعیت بغرنجی، فرانسوی‌ها راه حل را یافتند: انجام آزمایش در یکی از مستعمراتشان.

انصافاً هم وقتی آدم کشوری را مستعمره کرده باشد و سال‌ها خرجش را داده باشد، اگر به اندازه یک آزمایش اتمی حق آب و گل پیدا نکند که دیگر خیلی ظلم است. این بود که فرانسویان هم از حق مسلم خود استفاده کردند و تصمیم گرفتند قرعه بکشند ببینند کدام مستعمره برای آزمایش اتمی خوب است. برندگان خوش‌شانس این قرعه‌کشی آن‌هایی بودند که اسمشان درنیامد، و نهایتاً الجزایر برای انجام این کار انتخاب شد. فرانسه کم در حق الجزایر لطف نکرده بود. یک قلمش این بود که چندین الجزایری را سر بریده و سال‌ها جمجمه‌شان را با عزت و احترام توی موزه نگه داشته بود.

بر هر آدم بی‌شعوری واضح و مبرهن است که انجام آزمایش هسته‌ای در جایی که آدم‌ها زندگی می‌کنند ممکن نیست؛ فرانسوی‌ها هم که از نبوغ سرشاری برخوردار بودند طبیعتاً حواسشان به این قضیه بود و قبل از آزمایش خوب دور و بر را نگاه کردند و تا جایی که چشمشان کار می‌کرد آدمی ندیدند، لذا تکلیف از گردنشان ساقط شد و بمبی با چند برابر حجم و قدرت تخریب بمبی که آمریکا در هیروشیما انداخت، در صحرای الجزایر منفجر کردند.

این آزمایش برای خود اهالی شمال آفریقا هم خالی از فایده نبود. نه تنها الجزایری‌ها، بلکه کشورهای مجاور هم بدون این که به تکنولوژی هسته‌ای دست پیدا کرده باشند و زحمتی کشیده باشند به صورت مجانی با تأثیر تشعشعات هسته‌ای بر روی محیط زیست، سلامتی آدمیزاد و بلکه سلامتی هفت نسل آدمیزاد آشنا شدند و فهمیدند اگر در کشور آدم تشعشع هسته‌ای باشد تا بیست سال بعد افراد سرطان می‌گیرند و بچه‌ها ناقص‌الخلقه به دنیا می‌آیند. در حالی که اگر فرانسه این کار را نمی‌کرد، صد سال سیاه متوجه این نکته مهم نمی‌شدند.

بعدها برای فرانسوی‌ها حرف درآوردند که آن‌ها در جریان آزمایشات هسته‌ای‌شان از چندین الجزایری استفاده کرده‌اند تا تأثیر تشعشعات هسته‌ای روی انسان را ببینند، اما فرانسوی‌ها تکذیب کردند و گفتند آنچه استفاده کرده بودند نه آدم زنده، بلکه جسد بوده است. به نظر ما هم چیزی که فرانسوی‌ها می‌گویند معقول به نظر می‌رسد. چون برای فرانسوی‌جماعت کاری ندارد قبل از آزمایش، طرف را بکشند. این را هم اضافه کنیم که الجزایر اخیراً دنبال درخواست غرامت از فرانسه است و فرانسه هم رسماً پذیرفته و اعلام کرده «بنشینید تا بدهیم».

به مناسبت هفتم دی ماه، روز جهانی سینما

بی صدا، دوربین، حرکت

محمدعلی النجانی

طنزپرداز



سالها پیشی در چنین روزی یعنی دقیقاً در ساعت ۲ (طبیعتاً بعدازظهر) ۱۲ دی ۱۳۰۹ (ایضاً طبیعتاً شمسی) مردم بعد از خوردن ناهار و زدن آروغ مرسوم، به سینما مایاک رفتند تا اولین فیلم بلند سینمایی ایران به نام «آبی و رابی» را در سکوئی کامل (البته به علت صامت بودن فیلم؛ وگرنه سینما که غلغله بود) ببینند.

قضیه این‌جوری آغاز شد. در سال ۱۲۷۹ زمانی که تور اروپاگردی قاجاریان رونق داشت و شاهان قاجار فرت‌فرت در حال رفتن و گاهی هم آمدن بودند، مظفرالدین شاه در یکی از کافه‌های فرانسه (در بعضی از زبان‌ها فغانس) نشسته بود و چای نباتینو خود را هورت می‌کشید که ناگاه دید قطاری به او نزدیک می‌شود. وی همچون قرقی، البته قرقی پیر و خسته، از جا جهید و دویای همایونی داشت، دویای همایونی دیگر هم قرض گرفت و فرار کرد (در پهلوی‌نامه: ترک کرد)؛ اما هرچه به انتظار نشست هیچ قطاری نیامد. اینجا بود که وی فهمید ركب خورده‌است. از برای همین بدون اینکه خود را از تک‌وتا بیندازد، سوت‌زنان به سرچایش برگشت.

اما از آنجا که ویرش (همان گیر سه‌پیچ؛ ولی چند پیچ بیشتر) گرفته بود تا بفهمد قضیه از چه قرار است، همه چیز را به فراموشی سپرد. (شاه است دیگر! من چه کنم؟)؛ ولی روز بعد در یکی از گالری‌ها چشمش به شی عجیبی افتاد. همان‌طور که از قدیم گفته‌اند «هر چه دیده بیند دل کند یاد» مظفرالدین شاه دلش قیلی ویلی رفت تا بفهمد آن چیست؟ از آنجایی که شاهنشاه دل بزرگی داشت، تمام جسارت خود را حبس و دل‌آوری به خرج داد. ابتدا گلوی همایونی خود را با قورت دادن آب‌دهان همایونی (همان تف همایونی) و چند «اه‌اهه» صاف کرد. سپس پرسید «وات ایز دیس؟» که پاسخ شنید «دیس ایز چیز. دست کوتاه»؛ ولی چون مظفرالدین شاه بیدی بود که با آن بادها بلرزد، لرزید و عینو بچه شروع به ونگ زدن و کوباندن پاهایش بر روی زمین کرد و گفت: «ما این را می‌خواهیم». بدین ترتیب آن‌ها برای ساکت کردنش، یک دستگاه سینماتوگراف را، البته در قبال دریافت پول کلان انداختند، یعنی فروختند و دستگاه را در بغلش انداختند. این‌جوری شد که مظفرالدین سینماتوگراف را از آن‌ها اخذ و بشکن و بالازنان به کشور بازگشت تا پزش را به بقیه بدهد و داد.

قضیه این‌جورگی ادامه داشت که مظفرالدین شاه از هر کار کرده و نکرده‌اش و در حال و احوال، عینو ندید بیدها از خود فیلم می‌گرفت و سپس می‌آمد و با گفتن «ما چه جوری بودیم؟» می‌نشست و فیلم خود را می‌دید. وی به حدی این کارهای خود را ادامه داد که عُق بقیه را در آورد. برای همین تا می‌دیدند که او می‌آید با گفتن «آه... عُقه‌های سینماتوگراف ندیده!» سریع راه خود را کج می‌کردند تا به تورش نیفتند. قضیه به همین منوال پیش می‌رفت تا اینکه بالاخره مظفرالدین شاه خسته شد و وا داد. در پی همین امر ابراهیم‌خان صحاف‌باشی که فیلمبردار مخصوصش بود، راهی یافت و اولین محل پخش فیلم را در سال ۱۲۸۳ تأسیس کرد تا مردم بیابند و در حین خوردن تخمه و علی‌الخصوص فوت کردن پوست آن، اگر وقت شد فیلم‌های کوتاه کم‌دی هم تماشا کنند.

قضیه این‌جورگی‌تر ادامه داشت که همچنان فیلم‌های خارجی در سالن‌ها اکران می‌شد و مردم می‌آمدند و می‌دیدند و می‌رفتند؛ ولی خبری از فیلمی ایرانی نبود و فقط تخمه‌ها ایرانی بودند. تا اینکه بالاخره «اوانس اوگانیانس» که به سینما علاقه‌مند و سال‌ها خاک صحنه را خورده بود، با پاک کردن گرد و خاک از چهره‌اش، عزم خود را جزم کرد تا اولین فیلم ایرانی را بسازد. او برای ساخت فیلم، مشکلات زیادی پیش روی خود می‌دید. مشکلاتی که همه را پیچاند، یعنی همه آن‌ها را مانند شکلات پیچاند و حل کرد. مشکلاتی از قبیل نداشتن فیلمنامه مناسب که البته توانست به سادگی با پیدا کردن سایت و دانلود فیلمی از «پات و پاتاشون» آن را حل کند. (البته از آنجا که هنوز دانلود کشف نشده بود، این مشکل خیلی هم به سادگی حل نشد؛ ولی شد.)

مشکل بعدی نداشتن بازیگر بود که این مسئله هم به راحتی و با تأسیس مدرسه آکتوری و انتخاب بازیگران مدنظر از بین همان‌ها مرتفع شد. (البته چون آن موقع هنوز تب بازیگری و دیده‌شدن مُد نشده بود، به‌خاطر همین کلی اوانس و تبلیغ هم‌راه با جایزه انجام داد تا این مشکل مرتفع شد.)

مشکل دیگر نداشتن اسم بود که اوانس به سادگی آن را از سرراه برداشت. او با صدا کردن بازیگران نقش اصلی فیلم و پرسیدن فامیلی آن‌ها که «ضرابی» و «سهرابی» بود، نام «آبی و رابی» را روی فیلم گذاشت. (این یکی دیگر واقعاً راحت حل شد.)

اما مشکل آخر که حلال همه مشکلات است، هنوز باقی بود و آن چیزی نبود جز چرک کف دست، یعنی همان پول. او سرمایه لازم را برای ساخت فیلم نداشت. از آنجایی هم که نتوانسته بود ضامن با نامه کسر حقوق پیدا کند، از وام هم خبری نبود؛ اما این معضل هم با همکاری «ساکوالیدزه» رئیس سینما مایاک که گفته بود «همه هزینه‌ها پای من» از بین رفت. در نهایت فیلم ساخته و در تاریخ ۱۲ دی ۱۳۰۹ در سینما مایاک اکران شد. در ادامه متأسفانه علیرغم تمامی سختی‌هایی که برای ساخت «آبی و رابی» کشیده شده بود، به‌خاطر مسئله پیش‌پاافتاده‌ای از بین رفت. ساکوالیدزه که فیلم را برای خود می‌دانست، پس از اتمام اکران با گفتن «فیلم خودمه!» آن را پیش خود نگه داشت و در نتیجه با آتش‌سوزی سینما مایاک در سال ۱۳۱۱ فیلم به کلی نابود و به اذعان شاهدان عینی پودر شد و از آن فقط چند فریم عکس ماند و حسرت.

سینمای ایران به این صورت مسیر خود را آغاز کرد، هرچند متأسفانه بسیار زود به دامن فساد کشیده شد و فیلم‌هایی منتسب به فیلمسازی بر سینماها سیطره یافتند. فیلم‌هایی که گفتن از فقط یک خط داستانی آن نه در شأن نگارنده‌ست و نه در شأن خواننده. البته هر از گاهی کارگردان‌هایی بودند که با گفتن «عه... اون گنجشکه رو» حواس بقیه را پرت می‌کردند و فیلم‌های در خور شأنی می‌ساختند. این وضعیت تا پیروزی انقلاب اسلامی ادامه داشت. پس از آن خوشبختانه سینما از لوت وجود آن فیلم‌های بدید و آن افراد معلوم‌الحال پاک شد، هرچند در بعضی موارد باید پاک‌تر می‌شد تا امروزه شاهد ساخت فیلم‌هایی در قیح‌شکنی و سیاه‌نمایی صرف نباشیم.



توبوس نامه (۸) در حسرت دعواهای نکرده

محمد امین میمندیان



طنزپرداز

رفیقی دارم که از مدیران رده بالای یک شرکت صنعتی است. به واسطه این مدیر بودنش دعوا زیاد می‌کند. هم با زیردستانش هم در جلسات مختلف با مسئولین حاضر در جلسه. هر وقت پا بدهد هم شرح دعواها را برایم تعریف می‌کند. از اینکه چگونه با یک جمله قصار فرماندار را سر جاییش نشانده یا چطور تکه‌ای به شهردار پزانده که دیگر نتوانسته لب وا کند و این‌ها. یک بار که شرح یکی از دعواهایش با دادستان را تعریف می‌کرد، بین جملاتش چند بار گفت حیف شد فلان جمله را نگفتم. بعد گفت من حسرت حرف‌هایی که زده‌ام را نمی‌خورم. چون گفته‌ام و تمام شده و رفته. خودم می‌دانم با عواقبش. اما همیشه حسرت حرف‌هایی که زده‌ام را می‌خورم.

من هم از این حسرت‌ها زیاد دارم اما بزرگ‌ترین حسرت بابت حرفی که زده‌ام برمی‌گردد به ماجرای یک سفر اتوبوسی.

طبق معمول می‌خواستم از تهران به شهر بابک بیایم و

وسایل مسافر گم‌شده را برداشت و از اتوبوس پرت کرد بیرون و اتوبوس حرکت کرد. هنوز چند متری دور نشده بود که یکی از مسافران فریاد زد: «آقای راننده! وایسا داره می‌آد.»

طرف یک پیرمرد ساده و نحیف بود که نمی‌دانم چرا حالی‌اش نمی‌شد باید سوار اتوبوس شود و اتوبوس برای عروسی بوق نمی‌زند. همین که وارد شد، کمک‌راننده مثل خروس جنگی رفت سمتش و کلی داد و بیداد کرد و حرف بارش کرد و آن حسرتی که اول مطلب گفتم این است که آن موقع من مثل احمق‌ها فقط نشستم و پا نشدم از پیرمرد دفاع کنم.

بعد که پیرمرد سراغ ساکش را گرفت، کمک‌راننده رفت پایین تا ساکی را که پرت کرده بود را بردارد، اما اگر شما یک جو شعور و عقل در کله این کمک‌راننده دیدید او هم ساک را دید. ساک نبود که نبود. چندین مسافر آمدند و برای گشتن بسیج شدند. از تمام جوی‌ها و مغازه‌ها تا حتی داخل سطل‌های آشغال را گشتند اما پیدا نشد. هیچ‌کس نفهمید که در همین فاصله سه چهار دقیقه‌ای، چه بلایی سر ساک آمد و چه کسی آن را برد. پیرمرد غرغری کرد و نشست روی صندلی تا در تعاونی مقصد به مسئولین تعاونی شکایت ببرد. و اینگونه راننده که بخاطر چند دقیقه تأخیر این داستان را ایجاد کرد، مجبور شد حدود چهل دقیقه توقف بیجا کند بلکه ساک مسافرش پیدا شود.

من هم تنها کاری که کردم این بود که بعد از پیاده شدن زنگ زدم به راهداری و وقایع اتفاقیه را گزارش دادم تا بلکه آن بالایی‌ها به حسابش برسند.

یادم است آنقدر بلبیت کم بود که مجبور شدم بروم سراغ یک تعاونی که هیچ‌وقت سراغ آن تعاونی نمی‌رفتم. همین که هیچ‌وقت سراغ آن تعاونی نمی‌رفتم یعنی حتی ناخودآگاهم هم فهمیده بود که نباید سوار اتوبوس آن‌ها بشوم. به هرحال بلبیت گرفتم و سوار شدم و برعکس نظر ناخودآگاهم همه چیز خوب بود و ۹ ساعتی از مسیر ۱۲ ساعته را طی کرده بودیم که راننده جایش را با کمک‌راننده عوض کرد تا بخوابد. راننده جدید هم یک ساعتی رانندگی کرد و برای استفاده از سرویس بهداشتی در محل مسجد ابوالفضل حدفاصل شهرستان انار و یزد توقف کرد. تعدادی از مسافران پیاده شدند. چند دقیقه بعد راننده اول از خواب بیدار شد و آمد جلوی اتوبوس و با عصبانیت به راننده کمکی گفت: «دیوانه چرا اینجا وایسادی؟ فکر نکردی چرا هیچ اتوبوسی اینجا وانمیسته؟» راننده کمکی که روحش هم خبر نداشت چه خطبی کرده جوابی برای این پرسش پیدا نکرد و مثل جغد فقط نگاه می‌کرد. راننده گفت: «اینجا بزرگه، بازارچه داره. مسافرا پخش می‌شن اینور اونور، دیگه نمی‌شه پیدا شون کرد که.»

راننده کمکی گفت که از این جهت جای نگرانی نیست و مسافران سروقت می‌آیند. اما بسوزد پدر تجربه که راننده اولی درست می‌گفت و یکی از مسافران پیدایش نشد که نشد و هرچه بوق زدند کسی نیامد. راننده کمکی که هم کم آورده بود هم راننده اصلی سرش غر می‌زد، عصبی شد و گفت: «اصلا به درک! تقصیر خودشه باید می‌اومد. حرکت کن بریم.» بعد هم جلوی چشمان متعجب همه، ساک

صحنه‌ای از زندگی یک آریایی اصلیل

کریسمس آریایی!

فرزانه صنیعی



طنزپرداز

- با درود به تو ای هموطن آریایی! این کاج‌های کریسمس چنده؟
- علیک درود و ستایش امشاسپندان برتو! دومتری ش رو داریم شش میلیون.
- پناه بر اهورامزدا! مگه متری چند حساب می‌کنید؟
- قیمت همینه به سپنتمینو قسم. شما کوچیک‌ترش رو بردار چهار و پونصد.
- یا اشوزرتشت! چرا این قدر گرون؟
- آخر هموطن غیور آریایی! این‌ها رو با دلار آزاد وارد می‌کنیم، از کنار خیابون که نبریدیم!
- پناه می‌برم به اهورامزدا از خشکسالی و دروغ! دلار هم که ارزون بود دولایهنا حساب می‌کردید!
- نه به ارواح خاک آرتمیسی، دریاسالار خشایارشا! برادر خودم بیاد همین قیمت بهش می‌دم!
- از اینا کوچیک‌تر نداری؟ البته با درود به روان داریوش سوم!
- تف به گور گئوماتای مغ، داریم سه و دوپست.
- یا کورش کبیر! مگر اینجا سرگردنه‌ایه که سورنا سردار فاتح ایرانی کراسوس را شکست داد؟
- مشتری نیستی عزیز من. کورش کبیر در منشور خود می‌فرماید چانه زدن بیجا مانع کسب است.
- حیف که ایرانیان باستان از دیرباز خودشون کاج کریسمسشون رو می‌کاشتند و اعراب مجبورمون کردند که بریم درخت بخیریم. وگرنه من الان با تو چونه نمی‌زدم.
- سر جد بزرگ داریوش سه و صد بده برش.
- سه بیشتر ندارم اهورامزدا بییش.
- باشه برش دار سه تومن، ولی آریایی نیستم اگر یک قرون دیگه پایین بیام.
- به دوزخ! همونو می‌برم.



فرهنگستان زبان و ادب فارسی در آخرین جلسه خود با بیانی صریح و شفاف جمله «عید کریسمس مبارک» را تقبیح کرده و همان «مری کریسمس» را برای آن دسته از هموطنانی که از شبکه جام‌جم ما را دنبال می‌کنند، پیشنهاد کرده است.

وزارت میراث فرهنگی، گردشگری و صنایع دستی با همکاری اتحادیه میادین میوه و تره‌بار سراسر کشور، با تصویب قانون ممنوعیت آویختن انار و هندوانه از درخت کاج، اعلام کرد که در صورت مشاهده این‌گونه افراد، درخت کاج آن‌ها تا پایان ژانویه ثبت و ضبط خواهد شد. البته در تبصره این قانون، آویختن سنگ آبی چشم‌نظر بلامانع اعلام شده است.

بابائول در پیامی ویژه از تمامی زحمت‌کشان عرصه شست‌وشو تشکر کرده و از کاهش آلودگی هوا به سبب شستن جوراب‌های چندین ماه نشسته، ابراز امیدواری کرده است. در بند دیگر این پیام، ایشان در ضمن معذرت‌خواهی اعلام کرده که به دلیل داشتن مشغله و حضور در بین مردم اروپایی نمی‌تواند درون جوراب‌های هم‌وطنان برای هدیه گذاشتن نفوذ کند.

به گزارش پلیس راه کشور به مناسبت تعطیلات کریسمس، جاده چالوس از دیروز به سمت مرزن‌آباد یک‌طرفه شد. از هموطنان خواهشمندیم از گذاشتن درخت کریسمس روی خودروها جدا خودداری کنند.

تا اخباری دیگر بدرد.

اخبار کریسمسی هفته

هم وطن واقعاً چرا؟

علیرضا عبدی



طنزپرداز

با سلام و عرض ادب خدمات شما عزیزان. با اخبار این هفته در خدمت شما میم:

در پی شروع ناگهانی کریسمس، قرارگاه اقتصادی مقابله با افزایش قیمت درخت کاج در محل دائمی برگزاری قرارگاه‌های اقتصادی آغاز به کار کرد. از جمله وظایف این قرارگاه، برنامه‌ریزی برای کنترل قیمت درخت کاج کریسمس در سال‌های آینده است.

بازار داغ شب کریسمس، بازاریان را هپی کرد. در گزارش خبرنگار اعزامی به بازارهای بالاشهر، آمده است که بازاریان می‌گویند بیشتر از سبزه و سمنوی عید، امسال درخت کاج کریسمس فروخته‌ایم. از همین رو، شرکت «کاج‌پیشن آو مجیکال کامپنی» طبق درخواست رسمی، با ارسال چند رایزن، آماده واردات درخت کاج برای کریسمس پیش رو به ایران شد. شایان ذکر است که این شرکت تا این‌جا چندین تن اصله نهال یخ‌زده برزیلی وارد کرده است.

بیش از نیمی از مدیران شرکت‌های خصوصی و حوالی نیمی از مدیران خصولتی و سه و چهار دهم درصد از مدیران شرکت‌های دولتی نسبت به افزایش مرخصی در ایام کریسمس اعتراض کردند. در بخشی از بیانیه اتحادیه مدیران آمده است که کریسمس برای مسیحیان است و نه برای باکلاس‌ها. پس صرف بودن سرویس فرنگی در شرکت، دلیلی برای مرخصی گرفتن در ایام کریسمس نیست!

امین شفیع
طنزپرداز

پیشنهادهای آخر هفته ما (۶)

جینسینگ و زنجفیل به آن اضافه نموده با افزودن چند فنجان آب می‌گذاریم روی گاز تا به دمای بدن برسد. سپس روغن نعنا را در عصاره شیرین بیان هم می‌زنیم و آرام‌آرام به مخلوطمان اضافه می‌کنیم. برای محکم‌کاری چند قاشق دیگر قهوه اضافه می‌کنیم و کل محلول را ناگهان سر می‌کشیم. همچنین پنج عدد چوب کبریت را بین دو پلک خود قرار می‌دهیم و به خواندن درس‌ها مشغول می‌شویم و به خود قول می‌دهیم تا از ترم بعد درس‌هایمان را در طول ترم بخوانیم تا جمع نشود برای این موقع و مجبور به بلعیدن چیشواز نشویم.

« چی بینم؟
پس بده! »

اگر شما هم مجبورید آخر هفته خود را در خانه بمانید، نگران نباشید! یک لیم گرم روی میلمان و دیدن یک فیلم آموزنده می‌تواند آخر هفته ما را سرشار از ریلکسیشن کند. فیلم «پس بده» ماجرای پسری است که با قمه و شاه‌گوش و کوکتل مولوتوف تصمیم می‌گیرد تا به خیابان برود و در سکوت قدم بزند. در راه، یک سطل آسفالت در حال سوختن می‌بیند و ناگهان به یاد می‌آورد که از دیشب اتویش را از برق نکشیده و ممکن است کل خانه‌اش آتش بگیرد و از این‌جا ماجراهای او آغاز می‌شود.

این فیلم در طول ۱۴ سال اکران خود توانسته حدود سیصد هزار تومان در گیشه بفروشد، اما کارگردان فیلم معتقد است تقلب شده و این فیلم قطعاً با اختلاف آرا پر فروش‌ترین فیلم تاریخ سینما است و تا امروز قطعاً بالای هزار میلیارد فروخته‌است.

۵۱۸ صفحه منتشر کرده و در اختیار عموم مردم قرار داده است. زندیق این کتاب را در ۴ فصل گردآورده.

در فصل «بابانولدا» می‌آموزیم که کارهایمان را با هم ترکیب کنیم چنان که بابانول را با شب پیدا ترکیب کردیم. در فصل «جوراب هندونه‌ای» می‌آموزیم که کارهایی که فکر می‌کنیم ذاتاً دلبخواه و کسل‌کننده هستند می‌توانند شیرین و خوش‌مزه باشند.

در فصل «سورتمه در کرسی» یاد می‌گیریم هر چه را که باعث سُر خوردن ما در مسیر رسیدن به اهداف می‌شود بسوزانیم. در فصل «درخت کاجت را قورت بده» یاد می‌گیریم که چطور کارهایمان را به اجزای کوچک‌تر تقسیم کنیم تا گلویمان جرواگر نشود. و در فصل «گوزن کره‌خر» یاد می‌گیریم به هرکس که در مسیر موفقیت‌مان ایستاده توهین کنیم!

زندیق در مصاحبه‌ای گفته: «هدف من از گردآوردن این کتاب، اعتلای فرهنگ مطالعه و پایین آوردن سطح کتاب‌خوانی است. من دوست دارم مردم یاد بگیرند با تلاش و کوشش بسیار، تنبلی کنند و طوری به موفقیت برسند که شکست بخورند.»

« چی بخورم؟
چیشواز »

یکی از بهترین تفریحات برای آخر هفته، پختن یک غذای تازه در کنار دوستان است. امروز می‌خواهیم پخت یک میان‌وعده خوش‌مزه به نام «چیشواز» را به شما آموزش دهیم. برای تهیه چیشواز ابتدا سه قاشق غذاخوری قهوه سوخته را در دو قاشق عسل می‌ریزیم و خوب هم می‌زنیم؛ سپس چند شاخه

« کجا برم؟
دست خر کوتاه »

این روزها که تمام کشور درگیر هوایی سرد و برفی‌ست، خلیج فارس حسی گرم و بهاری دارد. بدون شک سفر به آب‌های خلیج فارس و تنی به آب زدن می‌تواند هوای شما را به کلی عوض بکند! خلیج فارس در منطقه تنگه هرمز یک جزیره ابوموسی و چند تنب در سایزبندی‌های مختلف دارد که می‌توانید به آن‌ها سفر کنید و از بودن در خلیج همیشه فارس، تنب همیشه کوچک، تنب همیشه بزرگ و ابوی همیشه موسی احساس غرور کنید. خاک این سه جزیره قرن‌هاست که در آب‌های نیلگون خلیج فارس به خوبی خیس خورده‌است. پیشنهاد می‌کنیم در کنار تفریح‌های دریایی از سنت قدیمی گل گرفتن دهان نیز لذت ببرید. چند دهان محدود که به تازگی با تمامیت ارضی کشور ایران شوخی کردند به منظور انجام این تفریح طرب‌انگیز موجود است. اگر دهان کافی برای گل گرفتن ندارید، چند دهان مربوط به چند دکتر وجود دارد که پیش از این از مذاکره بر سر جزایر سه‌گانه صحبت می‌کردند و امروز نگران آن‌ها شدند.

« چی بخونم؟
کاج رو قورت بده »

گاهی آخر هفته که می‌شود به هفته‌ای که گذشت می‌اندیشیم و حسرت روزها و ساعت‌های تلف شده را می‌خوریم و به حجم کارهای تلنبار نشده نگاه می‌اندازیم. بهترین راه، خواندن کتاب «درخت کاجت را قورت بده» نوشته محمدکوروش زندیق است. انتشارات خمیرساز این کتاب را در



آگهی مزایده عمومی

شرکت تضامنی آینده‌بینان قهوه‌نگر به مناسبت فرارسیدن شب پیدا تعداد محدودی کتاب حافظ را به بالاترین مبلغ پیشنهادی به فروش می‌رساند. این کتاب شامل:

- ۱۳ نرول با مضمون دل بستن بار به شما
- ۲۵ نرول با مضمون سفر در نهایت دو وعده آینده
- ۷۳ نرول با مضمون پول و سکه
- یک نرول یوسف گمگشته است

و از ارائه غزلیات فال‌به‌همین اجتناب شده است.

متولدين سال ازدها می‌بایست قیمت پیشنهادی خود را در پاکت مهر شده بگذارند روی آن را با انگشت فشار دهند، مقابل قلیشان برعکس کنند و زیر یک درخت گردو چال کنند.

شماره تلفن: ۰۲۱-۶۵۴۳۰۸۶-۵

آگهی مزایده دو مرحله‌ای ۱۴۰۲

شرکت سردسازان هندوانه پرداز اقتصاد اسلامی بجهان بازار

به مناسبت گذشتن از شب پیدا اقدام به برگزاری مزایده دو مرحله‌ای نموده است. اقدام مناقصه به شرح زیر است:

- هندوانه کو سفید با مدت نگهداری در سردخانه ۵ ماه
- و مصرف ۳۵ لیتر آب برای هر کدلم.
- انبار نظریه که تنها نیمه سمت راست آن
- کپک زده و نیمه دیگر قابل استفاده است.
- سویه.

متقاضیان می‌بایست مبلغ پیشنهادی خود را به همراه برگه سلامت بزهایی که قرار است این میوه‌ها را بپذیرند به آدرس شرکت ارسال کنند.

در ضمن آجرها شامل مزایده نشده و برای شب عید به سردخانه برگشته است. لطفاً سوال نفرمایید

شماره تلفن: ۰۲۱-۶۵۴۳۰۸۶-۵

خواهر عزیزم ستایش

تولد ۱۳ سالگی تو را تبریک می‌گوییم.

از طرف خواهرت کیما ۸ ساله

آماده به خدمت دیگر نگران بام پش خود نیاشید!

شرکت برف نو ستادگان آلوده‌هاک سببانی عام آلودگی خود را چند ارگه خدمت به شما انجام می‌دهد.

این شرکت با چند سال تجربه قادر است تا پیشنهادهای شما را با هر مساحتی که هست از برف بردارد و مثل ریزش برفی بسیار.

در ضمن این شرکت با پروژه‌های درجه یک مساحتی‌ها آماده است تا به صورت تکنیون برف‌های شما را از بار و آلودگی برای است نظارت هیچ نازکی به حضور در شرکت با ضمانت فنی است و گاهی است پس از شش‌ماه بعدی برف بار می‌آید.

بازویید با ما

گمشده

یک عدد دستمال سفید در حوالی باغات لواسان و در نزدیکی یک درخت آلبالو گم شده است. از کلیه تحمیل‌کردگان و بی‌سوادان سطح کشور دعوت می‌شود برای پایش هویتی دام و طیور خود به مدیریت مربوطه مراجعه کنند.

آگهی تبریک

اعضای محترم دپارتمان ریاضی دانشگاه هاروارد

پاسخ شما به یکی از پیچیده‌ترین سوال‌های مطرح شده در فضای مجازی نوید گشایشی شگرف در آسمان علم بود.

شما توانستید به سوال پیچیده «مگه نموم عمر چندتا بهاره؟» پاسخ دهید که «از آنجایی که هر سال یک بهار بیشتر ندارد. تعداد بهارهای عمر با تعداد سال‌های عمر برابری می‌کند» و جهانی را از شب تاریک جهل نجات دادید.